

عیسی و ادیان جهانی*

جان هیک

عبدالرحیم سلیمانی

اگر ما، مسیحیان امروزی، از جایی که در آنیم آغاز کنیم، از وسط شک و تردید شروع کرده‌ایم، شک و تردیدی که هنگام سخن گفتن از عیسی - یعنی همان شخصیت تاریخی که در ثلث اول قرن اول تاریخ مسیحی در جلیل می‌زیست - به ما یورش می‌آورد. چون تحقیقات دربارهٔ عهد جدید آشکار کرده است که اگر سعی کنیم نوزده و نیم قرن پیش را از نظر بگذرانیم، چه آگاهی‌های ناقص و مبهمی در اختیار ماست و در عین حال سهم تخیلات ما در «تصاویری» که از عیسی داریم چقدر زیاد و متنوع است! این گفته به یک معنا صحیح است که او را میلیون‌ها انسان پرستش می‌کرده‌اند؛ اما به معنای دیگر، با توجه به قصد درونی افراد، تعدادی از موجودات مختلف پرستیده شده‌اند، که می‌توان گفت از جهاتی مشابه و از جهاتی متفاوت‌اند، ولی تحت نام عیسی یا عنوان مسیح قرار می‌گیرند. برخی او را به صورت قانونگذاری سخت‌گیر و قاضی‌ای سازش‌ناپذیر، و

* این نوشته ترجمه‌ای است از:

برخی دیگر به صورت شخصیتی با رأفت و عطوفت بی‌پایان به تصویر کشیده‌اند؛ برخی او را روان‌شناسی الهی که زوایای روح افراد را می‌کاود و آنان را شفا می‌دهد، و برخی دیگر وی را پیامبری که در پی عدالت اجتماعی است و می‌خواهد با فقرا و مستضعفان با عدالت برخورد شود، می‌دیده‌اند؛ برخی او را موجودی فوق‌طبیعی که بر همه چیز قادر و داناست و در هاله‌ای از نور شکوهمند قرار گرفته، و برخی دیگر شخصیت انسانی واقعی‌ای که در چارچوب فرهنگ روزگار خویش می‌زیسته، به حساب می‌آورده‌اند. او به صورت شخصیتی به تصویر کشیده شده است که هم اهل مداراست و هم متعصب، هم والامقام و فارغ‌البال و هم «انسانی برای دیگران» است که رنج‌های انسانی را متحمل می‌شود و در درد و غم‌های انسان فانی سهیم می‌گردد... هر یک از این «تصاویر» ممکن است به یکی از رشته‌های متعدد سنت عهد جدید تمسک بسته باشد. اما در همه این موارد، تخیلات اجتماعی یا فردی، آرمان‌های خویش را به اندازه‌ای که بیانات عهد جدید تأیید می‌کند، منعکس می‌سازد و چهره‌ای از مسیح که متناسب با نیازهای روحی پیروان خویش است، ارائه می‌کند. این درحالی است که ورای این مجموعه چهره‌های آرمانی، مردی از اهالی ناصره قرار گرفته که بسیار ناشناخته است. روشن است که بیان فویرباخ^۱ درباره‌ی اندیشه خدا، که آن را بازتابی از آرمان‌های انسانی می‌شمارد، در این جا قدری کاربرد دارد. عیسی یک انسان حقیقی بود که در قرن اول در فلسطین می‌زیست؛ اما تصورات ذهنی درباره‌ی او، که عبادت مسیحی در اعصار مختلف و بخش‌های مختلف کلیسا بر آن متمرکز بوده، چنان متنوع است که باید تا اندازه‌ای منعکس‌کننده تنوع روحیات و آرمان‌ها، و بالاتر از همه، تنوع نیازهای معنوی جهان مؤمنان به او باشد. جنبه‌هایی از سنت‌های پیرامون عیسی، با امیدها و امیال انسان‌ها گره خورده است تا این «تصاویر» مختلف را بسازد؛ بنابراین چهره‌ای که عهد جدید از عیسی ارائه می‌دهد، مانند یک اثر هنری بزرگ، می‌تواند برای انسان‌های متعدد تبدیل به اشیای متعددی گردد.

تا چه حد می‌توان این را که در مسیحیت مردی از اهالی ناصره به مقام مسیح الهی، یگانه پسر متولد از خدا و شخص دوم تثلیث اقدس، بالا برده شده است، نمونه‌ی اعلای آراستن عیسی به آرمان‌ها برای پاسخ‌گویی به نیازهای معنوی دانست؟ در نگاه نخست

صرف احتمال نگران کننده است؛ چون این امر را که یک خاخام از اهالی جلیل، با چهره مسیحایی رشد یافته اعتقادات مسیحی یکی گرفته شده است، زیر سؤال می برد. ولی به این خواهیم پرداخت که تعریف شورای نیقیه ای «خدای - پسر - متجسد» تنها یک راه برای درک سیادت عیسی است، که جهان یونانی - رومی، که ما وارث آنیم، آن را در پیش گرفته است؛ همچنین این را بحث خواهیم کرد که شایسته است مسیحیان در این عصر جدید، که در حال رسیدن به اتحاد جهانی کلیسا هستیم، نسبت به ویژگی های اختیاری و اسطوره ای این زبان سنتی آشنا شوند.

برای ما سودمند است که ترفیع یک معلم انسانی به درجه یک شخصیت الهی دارای قدرت عام را در سنت دینی دیگری که ما می توانیم از بیرون نظاره گر آن باشیم، مشاهده کنیم. گوتمه^۱ (یا ساکیامونی^۲)، بنیان گذار آیین بودا، یک شخصیت تاریخی حقیقی بود که در شمال شرق شبه قاره هند، از حدود ۵۶۳ تا ۴۸۳ ق م، می زیست. او که در یک خانواده سلطنتی محلی متولد شد، مایملک خویش را رها کرده، در پی حقیقت روحانی رفت. پس از این که به روشنایی دست یافت، برای تعلیم اشخاص و گروه ها به سفرهای دور و دراز دست زد. هنگامی که در حدود هشتاد سالگی مرد، جماعتی از مریدان، راهبان و راهبه ها تأسیس کرده بود که تا این زمان پابرجا هستند و پیام بودا را به سراسر آسیا رسانیده اند و زندگی بسیاری از انسان ها را تحت نفوذ خود قرار داده اند. گوتمه، بودا، یا «شخص روشن شده» هرگز ادعای الوهیت نکرد. او یک انسان بود که به نیروانته^۳، یعنی تعالی کامل از انانیت و وحدت با حقیقت ابدی بی تشخص، دست یافته بود. اما در فرقه بودایی مهاییانه^۴، که رشد خود را تقریباً معاصر با مسیحیت آغاز کرد، بودا را به تدریج بسیار بیش از یک شخصیت انسانی برجسته، که چند قرن جلوتر زیسته و مرده بود، احترام کردند. در آموزه فرقه مهاییانه، یعنی «سه بدن بودا» (تریکیایه)^۵، بدن زمینی یا متجسد (نیرماناکایه)^۶ یک موجود انسانی است که بودا شده است و راه را به دیگران می آموزد. گوتمه آخرین بدن از این سه است و در دوره نفوذ روحانی آن، جهان هنوز موجود است؛ اما دیگرانی قبل از او و نیز دیگرانی در آینده خواهند بود. سامبهوگاکایه^۷، که گاهی به «بدن سعادت و برکت» ترجمه می شود، بودای متعالی یا آسمانی است، یک

1. Gautama

2. Sakyamuni

3. nirvana

4. Mahayana

5. Trikaya

6. Nirmanakaya

7. Sambhogakaya

موجود الهی که خطاب به او دعا می‌شود. بوداهای زمینی تجسد بوداهای آسمانی و تابش‌هایی از جان آنان به جریان این جهان‌اند. اما این بوداهای متعالی نهایتاً در یک بدن درمه‌ای (درمه کایه) ^۱، که واقعیت مطلق است، با هم متحدند.

بنابراین، طریقه رشد بوداشناسی و مسیح‌شناسی قابل مقایسه است. انسانی به نام گوتمه، تجسد یک بودای متعالی ازلی انگاشته شد، همان‌طور که عیسی تجسد لوگوس ازلی یا پسر خدا به حساب آمد. در فرقه مهایانه، بودای متعالی با حقیقت مطلق یکی است، همان‌گونه که در مسیحیت، پسر ازلی با خدای پدر یکی است. بنابراین گوتمه درمه (حقیقت) است که جسم گرفته است، همان‌طور که عیسی «کلمه» است که جسم گرفته است. در واقع در ترجمه عهد جدید به زبان برمه‌ای، درمه را معادل لوگوس آورده‌اند و بنابراین جمله آغازین انجیل یوحنا قدیس در زبان برمه‌ای این‌گونه است: «در ابتدا درمه بود...».^[34] من در این جا نمی‌خواهم به طور عمیق به شباهت‌های بسیار جالب بین موضوعات مسیحی و فرقه مهایانه پردازم. من می‌خواهم توجه را به سوی این واقعیت جلب کنم که در فرقه بودایی مهایانه - و نه در فرقه تیره واده^۲ یا بوداییان جنوب - گوتمه انسان به یک چهره ازلی ترفیع داده شده که دارای اهمیت جهانی است، شخصیتی که در طی یک زندگی که در آن جسم گرفته، با برادران انسانی خویش در دو هزار و پانصد سال پیش می‌زیسته است و در درمه کایه یا بودای کیهانی با واقعیت نهایی متحد است. این ترفیع در ظاهر با عطش روح انسانی نسبت به منجی شخصی تقویت شده و آموزه پیچیده متافیزیکی «سه بدن» آن را تأیید عقلی کرده است. البته بوداییان پیرو فرقه مهایانه مدعی‌اند که همه این تفصیلات در آثار گوتمه تاریخی مضمّن است و اندیشه‌های بعدی معنای کامل تعالیم او را بیرون آورده‌اند. بنابراین بی. اچ. استریتز^۳ به حق خاطر نشان کرده که «ارتباط فرقه مهایانه با آیین اصلی بودا مانند ارتباط بین انجیل یوحنا و انجیل متی است».^[35]

مقصود ما از ذکر این تحول مهایانه‌ای بودایی این نیست که تفسیر بعدی گوتمه انسان به منجی کیهانی و متعلق عبادت، درست یا خطاست؛ بلکه ما گرایش از فکر دینی را در کار می‌بینیم که در تاریخ مسیحیت نیز دیده می‌شود. البته در این دو دین ترفیع مؤسس شکل‌ها و ویژگی‌های متفاوتی گرفته است؛ اما در هر دو مورد باعث شده که در این

سنت متحول دربارهٔ مؤسس با الفاظی سخن گفته شود که خود او به کار نبرده است و با اعتقادات پیچیده‌ای شناخته شود که به تدریج نسل‌های بعدی پیروان ساخته‌اند.

اما ممکن است گفته شود که حداقل یک تفاوت بسیار مهم بین عیسی و گوتمه وجود دارد که اسناد صفات الهی را صرفاً به یکی موجه می‌گرداند، و آن برخاستن عیسی از قبر است. آیا قیام عیسی از قبر او را از دیگر انسان‌ها جدا نمی‌کند و نشان نمی‌دهد که او خدای متجسد است؟ طرح چنین دلیلی اجتناب‌ناپذیر است، اما تأیید آن مشکل است. این‌که نوعی از تجربهٔ دیدن عیسی بعد از مرگش، یعنی یک یا چند ظاهر شدن که به رستاخیز او معروف شده، وجود داشته است، با توجه به بقا و رشد جنبش عیسی، که در اصل بسیار کوچک بوده، یقینی است. اما ما امروز نمی‌توانیم بگوییم که این حادثهٔ رستاخیز چه بوده است. طیف احتمالات از زنده شدن مجدد جسد مسیح تا دیدن خداوند در جلالی باشکوه را در بر می‌گیرد. اما در این باید تردید کرد که حادثهٔ رستاخیز را، هر ماهیتی که داشت، معاصران عیسی سندی بر الوهیت او دانسته باشند. چون قیام از مرگ به زندگی، به معنای کاملاً حقیقی آن، در آن دوره و در آن مناطق، این اندازه عجیب و باورنکردنی که برای انسان‌های امروزی است، نبود. این امر از تعداد بسیار زنده شدن مردگان، که در عهد جدید و نوشته‌های آباب کلیسا بدان‌ها اشاره شده، نمایان است. گفته شده که عیسی الیعازر (یوحنا، ۱۱: ۱-۴۴)، پسر یک بیوه زن (لوقا، ۷: ۱۱-۱۷)، دختر یائیرس (مرقس، ۵: ۳۵-۴۳ و لوقا، ۸: ۴۹-۵۶) را زنده کرده است و به فرستادگان یحیای تعمیردهنده گفته است که: «بروید و یحیی را از آنچه شنیده و دیده‌اید اطلاع دهید که نه تنها نابینایان بینایی خود را به دست می‌آورند و لنگان راه می‌افتند، بلکه همچنین مردگان زنده می‌شوند» (متی، ۱۱: ۵). متی نقل می‌کند که در روز بر صلیب کردن عیسی «قبرها گشاده شد و بسیاری از بدن‌های مقدسین که آرمیده بودند برخاستند و بعد از برخاستن وی از قبور برآمده، به شهر مقدس رفتند و بر بسیاری ظاهر شدند» (متی، ۲۷: ۵۲-۵۳). همچنین نویسندهٔ رساله به عبرانیان، به عنوان علامت ایمان در روزگاران قدیم، مدعی است که «زنان مردگان خود را به قیامت باز یافتند» (عبرانیان، ۱: ۳۵؛ مقایسه کنید با اول پادشاهان، ۱۷: ۱۷-۲۴). و ایرنئوس، که در ربع آخر قرن دوم میلادی قلم می‌زد، به زنده شدن مردگان به دست حواریون، و نیز بارها به رخ دادن آن در مجامع بعدی کلیسا، اشاره می‌کند.^[36] لذا این ادعا، که عیسی پس از مرگ زنده شده

است، خود به خود او را در مقوله‌ای کاملاً مجزا قرار نمی‌دهد. این نشان می‌دهد که او در عنایت الهی جایگاه ویژه‌ای دارد؛ اما بدین معنا نیست که او واقعاً الهی به حساب آورده شود؛ چون نگفته‌اند که عیسی به خاطر سرشت الهی که خودش دارد، زنده شده، بلکه گفته‌اند که او را خدا زنده کرده است. بنابراین نخستین مبلغان مسیحی نتیجه نمی‌گرفتند که او خودش خداست، بلکه می‌گفتند که او انسانی است که خدا او را برای نقش ویژه‌ای برگزیده و او، با قیام خود از قبر، مسیح و خداوند بودن خود را اعلام کرده است (اعمال رسولان، ۲: ۲۲ و ۳۶).

امروزه از دیدگاه ما پذیرش داستان‌های زنده شدن جسد چندان آسان نیست، و این امر در این‌جا مشکل‌تر هم می‌شود، چرا که این داستان‌ها به حادثه‌ای اشاره دارند که نزدیک به بیست قرن پیش رخ داده است و اسناد مکتوب در جزئیات با هم تعارض زیاد دارند و تفسیر آنها بسیار مشکل است. اما با این حال اگر تصور کنیم که زنده شدن جسدی امروز رخ داده، هرگز دلیل بر این نیست که ما باید ضرورتاً این حادثه را دلیل بر الوهیت آن جسد بگیریم. جورج کیرد^۱ این نکته را به خوبی بیان می‌کند:

فرض کنید که شما فردا با دلیلی قطعی با این پدیده مواجه شدید که یکی از آشنایان شما را که به نظرتان قطعاً مرده است، چند شاهد موثق زنده دیده‌اند. شما یقیناً مجبورید در برخی از دیدگاه‌های خود درباره علوم تجربی تجدیدنظر کنید؛ اما در این تردید دارم که خود را ملزم به تغییر عقیده درباره خدا احساس کنید. شک دارم که شما نتیجه بگیرید که آن آشنای شما الهی است، یا این‌که مَهر حجیت و وثاقت بر همه گفته‌ها و اعمال او خورده است... [37]

اینک به موضوع ترفیع یک انسان به مقام الوهیت باز می‌گردیم. درکی از مسیح که سرانجام به اعتقاد راست‌کیشی مسیحی تبدیل شد، او را خدای پسر متجسد، شخص دوم تثلیث که انسان‌گونه زیست، می‌انگارد. به همین معنا اعتقادنامه نیکیه درباره او می‌گوید: «تنها پسر صادر از خدا، در ازل از پدر صادر شد، نور از نور، خدای واقعی از خدای واقعی، صادر شده نه مخلوق، دارای یک ذات با پدر». اما بسیار ناموجه به نظر می‌رسد که فرض کنیم عیسای تاریخی این‌گونه می‌اندیشیده و این امور را تعلیم می‌داده است، همان‌طور که این فرض که گوتمه تاریخی آموزه «سه بدن» را می‌اندیشیده و تعلیم

می‌داده، بسیار ناموجه است. از این‌رو اگر با بیشتر دانشمندان امروزی عهد جدید همراه شویم و بپذیریم که انجیل چهارم یک تفکر الهیاتی عمیق مهیج‌گونه است که بیانگر تفسیری مسیحی از عیسی است که (احتمالاً در افسُس) در اواخر قرن اول شکل گرفته است، نمی‌توانیم به صورتی موجه گفته‌های مهم این کتاب را دربارهٔ مسیح، مانند «من و پدر یک هستیم»، «هیچ کس به سوی پدر نمی‌آید مگر به واسطهٔ من»، «هرکس من را دید پدر را دیده است»، به خود عیسی نسبت دهیم. اما با این حال ما، به ویژه از سه انجیل هم‌نوا، تصویری از یک شخصیت حقیقی با یک پیام حقیقی می‌گیریم که ورائی اشارات غالباً متناقض موجود در سنت‌ها است. این اسناد سه دسته از خاطرات گروهی را دربارهٔ عیسی به ما می‌دهند که به صورت‌های مختلف تحت تأثیر نیازها، علایق و اوضاع و احوال دوایر مسیحی‌اند که در آن به وجود آمده‌اند. البته من هم همان کاری را می‌کنم که قبلاً پیشنهاد کردم و آن این‌که هر کس عیسایی را توصیف می‌کند که سید[خداوند]ش می‌خواند؛ انسان در لابه‌لای شواهد عهد جدید اشاراتی را به شخصی می‌یابد که پاسخ نیازهای روحی خود او را برآورده می‌کند. بنابراین من این مرد ناصری را شخصیتی می‌بینم که نسبت به حقیقت خدا آگاهی عمیق و بسیار زیادی دارد. او یک مرد خدا بود که در حضور ناپیدای خدا می‌زیست و خدا را آبا (پدر) خطاب می‌کرد. روح او به روی خدا گشوده بود و زندگی او پاسخی همیشگی به محبت الهی بود، به گونه‌ای که هم کاملاً مهربان و هم کاملاً سخت‌گیر می‌نمود. خدا آگاهی او چنان قوی بود که زندگی او، به تعبیری، با زندگی خدا هماهنگ و همساز بود؛ و در نتیجه دستان او می‌توانستند بیماران را شفا دهند و «فقیران در روح» در حضور او زندگی جدید می‌یافتند. اگر شما یا من او را در فلسطین قرن اول ملاقات کرده بودیم، با حضور او احساس اضطراب و تشویش می‌کردیم (امیدواریم که این‌گونه باشیم). ما احساس می‌کردیم که دعوت بی‌قید و شرط الهی رودرروی ماست و از ما می‌خواهد که خود را به طور کامل به او بسپاریم و به عنوان کودکان و عوامل اهداف او در روی زمین دوباره متولد شویم. اگر با تمام وجود به خواستهٔ او پاسخ می‌دادیم ممکن بود در معرض خطر، فقر و استهزا قرار بگیریم. تقابل بین بدن و عقل به گونه‌ای است که هنگامی که تصمیم می‌گیریم خود را، در پاسخ به دعوت خدا به واسطهٔ مسیح، به او بسپاریم، ممکن است

خود را نگران یا نالان ببایم و یا سخنان عجیبی به زبان آوریم که سخن گفتن به زبان‌های مختلف خوانده می‌شود.^۱

اما عهد جدید نشان می‌دهد که سکه روی دیگری هم دارد و آن این‌که در این صورت، علاوه بر چالش و درگیری با خویشتن، از سرور درونی بهره می‌بردیم، یعنی دست یافتن به یک زندگی جدید و بهتر که با زندگی الهی هماهنگ است و بر حقیقت الهی تکیه دارد. بنابراین ما در حضور عیسی احساس می‌کردیم که در حضور خدا هستیم، نه به این معنا که عیسای انسان واقعاً خداست، بلکه به این معنا که او چنان آگاهی تام نسبت به خدا داشت که ما می‌توانستیم از طریق تأثیر روحانی، بخشی از این آگاهی را کسب کنیم. دست کم این چیزی است که ممکن بود رخ دهد. اما این امکان هم بود که از این حضور چالش‌آمیز روی بگردانیم؛ چون قادر نبودیم یا نمی‌خواستیم به این دعوت خدا، که از طریق جوانی کاملاً بی‌پیرایه از طبقه کارگر به ما رسیده بود، اعتراف کنیم، و بنابراین در راهی که او، و در نتیجه به روی خدا، می‌بستیم. بنابراین مواجهه با عیسی، چه با جسم او و چه با تصاویری که عهد جدید از او ارائه می‌دهد، همیشه ممکن است باعث تحول در زندگی هر کس شود و او را یا به قلّه نجات و یا به محکومیت روز حساب برساند.

اگر این تفسیر اصولاً صحیح باشد، عیسی لابد از این امر آگاه بوده است که بیش از همه معاصران خود که دیده یا درباره آنها شنیده بود، خدا را می‌شناخته و مخلصانه‌تر از همه او را اطاعت می‌کرده است. او لاجرم آگاه بوده است که در حالی که مردان و زنان عادی در بیشتر اوقات حضور الهی را به طور ضعیف و غیرمستقیم احساس می‌کردند، و در حالی که کاتبان و فریسیان اغلب از دین برای تقویت موقعیت ممتاز خویش استفاده می‌کردند، او به طور مستقیم و با شدت متوجه پدر آسمانی بود، به گونه‌ای که می‌توانست با اقتدار درباره او سخن بگوید؛ می‌توانست مردان و زنان را دعوت کند که مانند فرزندان خدا زندگی کنند؛ می‌توانست داوری و بخشایش خدا را اعلام کند؛ و می‌توانست با قدرت خدا بیماران را شفا دهد. بنابراین عیسی لابد از موقعیت ممتاز خود نسبت به معاصرانش آگاهی داشته است، موقعیتی که با پذیرش عنوان مسیح یا با به‌کاربردن تصویر «پسر انسان» آسمانی، که بدیل آن است، آن را برای خود اعلام کرده

۱. اشاره به ماجرای است که در کتاب اعمال رسولان باب دوم آمده و آن این‌که در روز پنجاه پس از حضرت عیسی، همه مؤمنان از روح القدس برگشتند و به زبان‌های مختلف سخن می‌گفتند و سخن همدیگر را می‌فهمیدند. م.

است. این دو مقوله هر دو حاکی اند از انسانی که دعوت شده تا خدمتگزار خاص و نماینده خدا بر روی زمین باشد.

آگاهی بسیار عمیق عیسی نسبت به خدا و اقتدار روحانی‌ای که در نتیجه آن برایش حاصل شد، و تأثیر او به عنوان خداوند و بخشاینده حیات جدید، برای شاگردان او زبان مناسبی را ضروری کرد که با آن درباره استاد خود سخن بگویند. درباره او باید به شیوه‌ای می‌اندیشیدند که با کل نظامی که او ایجاد کرد، مناسب باشد. بنابراین او را پیروان یهودی‌اش مسیح خود خواندند، و این عنوان، که تا حدی اسرارآمیز بود، نهایتاً در کلیسای مرکب از یهودیان و امت‌ها^۱ متحول شد و معنای الوهیت پیدا کرد.

اما چگونه یهودیان، همراه با دیگر همدینان مسیحی خود از امت‌ها، به پرستش یک انسان روی آوردند و بدین‌سان از توحید و یگانه‌پرستی خود جدا شدند و به طریقی رفتند که سرانجام به اصل متافیزیکی پیچیده تثلیث رسید؟ چون در تعالیم مسیحیت اولیه، همان‌طور که از کتاب اعمال رسولان نقل کردیم، عیسی این‌گونه معرفی می‌شود: «مردی که نزد شما از جانب خدا مبرهن گشت به قوات و عجایب و آیات که خدا در میان شما از او صادر گردانید» (اعمال رسولان، ۲: ۲۲)؛ اما حدود سی سال بعد انجیل مرقس با این کلمات آغاز می‌شود: «ابتدای انجیل عیسی مسیح...»؛ و در انجیل یوحنا، که پس از یک دوره تحول سی ساله یا حدود آن نوشته شده، این بیان مسیحی به خود عیسی نسبت داده شده و چنین توصیف شده است که به عنوان موجودی الهی که از الوهیت خویش آگاهی داشته، بر روی زمین می‌زیسته است.

این فرایند خدا‌انگاری چرا و چگونه رخ داد؟ از تأثیری که عیسی بر انسان‌ها گذاشته است، آشکار می‌شود که او دارای قدرت روحی عظیمی بوده است. کسانی که حواری او می‌گشتند «دوباره متولد می‌شدند» و پس از آن آگاهانه در حضور خدا می‌زیستند و با سرور در خدمت اهداف الهی بر روی زمین بودند و تجربه آنان بی‌کم و کاست برای چندین نسل دست به دست می‌گشت. شاید ایمان مسیحی در آتش زجر و آزارها حتی آبدیده‌تر و محکم‌تر می‌گشت. این جریان پرشور و زیور و روکننده تجربه دینی بر عیسی به عنوان مسیح و سید [خداوند] متمرکز بود. شکی نیست که برای مؤمن عادی، که در میان جمع برادرانه مؤمنان می‌زیست، این کافی بود که درباره عیسی صرفاً به عنوان «سید»

۱. در کتاب مقدس از غیریهودیان با عنوان «امت‌ها» (Gentile) یاد شده است. م.

[خداوند] فکر کند و سخن بگوید. اما قبل از دوره‌های فشار و شکنجه طولانی باید ابتدا در میان جوامع یهودی و سپس در میان امت‌های جهان امپراتوری روم، عناوینی رایج شده باشد که نزاع بر سر قدرت نجات‌بخش عیسی را با صراحت طرح کرده باشد. فقط عالی‌ترین عناوین در دسترس چنین قابلیت‌هایی داشته‌اند. برای مردان و زنانی که یک‌بار با مواجهه با عیسی متحول گشته بودند، او محور دینی حیاتشان و متعلق سرسپردگی و وفاداری‌شان بود؛ مولایی بود که به پیروی از او زندگی خویش را به خدا می‌سپردند و از نو زندگی خود را از خدا دریافت می‌کردند. بنابراین طبیعی بود که آنها این آقایی و مولایی را با بالاترین الفاظی که در فرهنگشان بود، بیان کنند. در نتیجه ما در خود عهد جدید می‌یابیم که الفاظ مختلفی آزمایش شده‌اند. برخی از آنها رواج نیافته‌اند؛ برای مثال نام آخرت‌شناسانه «پسر انسان که بر روی ابرهای آسمان می‌آید»، در خارج از نقل تعالیم خود او به کار نرفت؛ همچنین نام مشخصی که پولس قدیس برای او به کار برد، یعنی «آدم دوم»، هر چند تا امروز باقی مانده، اما هرگز به صورت گسترده و محوری به کار نرفته است. به کارگیری اندیشه «لوگوس» توسط یوحنا قدیس هر چند به مثابه یک عنوان الهیاتی، مهم باقی مانده است، اما تحول اصلی آن چیزی بود که با این آموزه که عیسی مسیح‌ای یهودیان است آغاز شد و در شورای نیقیه با یکی دانستن او با خدای پسر، شخص دوم تثلیث که تجسد یافته است، به اوج خود رسید. مایکل گولدر^۱ در مقاله‌ای با عنوان «دو منشأ اسطوره مسیحی» و فرنیس یونگ^۲ در مقاله‌ای با عنوان «اسطوره مسیحی: دو منشأ یا انبوهی از امور درهم تنیده» نشان داده‌اند که در جهان باستان، اندیشه‌های خدایی که در شکل حیات انسانی مجسم می‌شد، به قدری گسترده بود که خداانگاری عیسی در آن محیط فرهنگی به هیچ‌وجه تعجب‌آور نبود. در خود یهودیت اندیشه انسانی که پسر خدا خوانده می‌شد یک سنت طولانی پیشین را در پشت سر داشت. قرار بود که مسیح پادشاهی زمینی از سلسله داوود باشد و پادشاهان قدیمی از سلسله او با تدهین برای پست و مقام خویش به عنوان پسر خدا پذیرفته شده بودند. این عبارت مزامیر، ۲: ۷ که: «خداوند به من گفته است تو پسر من هستی؛ امروز تو را تولید کردم» چه بسا در مراسم تاج‌گذاری گفته می‌شده است. متن کلیدی دیگر، کتاب دوم سموئیل، ۷: ۱۴ است: «من پدر او خواهم بود و او پسر من خواهد بود»؛ این عبارت نیز در

1. Michael Goulder

2. Frances Young

اصل برای پادشاه زمینی گفته شده است. بنابراین زبان ترفیع و مبالغه، که کلیسای اولیه برای عیسی به کار برد، بخشی از میراث یهودی بود. برای مثال، در شعر باشکوه داستان بشارت [تولد حضرت عیسی به مریم] چنین آمده است: «او بزرگ خواهد بود و به پسر حضرت اعلی مسمی شود و خداوند خدا تخت پدرش داوود را به او عطا خواهد فرمود؛ و او بر خاندان یعقوب تا به ابد پادشاهی خواهد کرد و سلطنت او را نهایت نخواهد بود» (لوقا، ۱: ۳۲-۳۳). آر. اچ فولر^۱ درباره این عبارت می‌گوید: «در این فقره هیچ چیزی که ویژه مسیحیت باشد وجود ندارد، به جز متنی که لوقا این فقره را در آن درج کرده است، و این قطعه به احتمال قوی یک اثر یهودی ماقبل مسیحیت است».^[38] چنین زبانی، که بسیار بعید است تحت تأثیر عیسی از نو ایجاد شده باشد، از قبل در سنت فرهنگی یهود موجود بود و کسانی که عیسی را مسیح می‌دانستند آن را به سادگی برای او به کار می‌بردند.

این زبان باستانی پسر بودن برای خدا را چگونه باید درک کرد؟ آیا پادشاه حقیقتاً پسر خدا دانسته می‌شد یا مجازاً؟ این سؤال احتمالاً بسیار تند است؛ چون فرهنگ‌های اولیه تمایزات امروزی ما را ترسیم نمی‌کردند، بلکه این عنوان به نظر ما مجازی یا تشریفاتی می‌رسد. ماوینکل^۲ می‌گوید: «پادشاه نزدیک‌تر از هرکس به یهوه است. او پسر یهوه است (مزایم، ۲: ۷). به زبان اسطوره‌ای گفته شده است که یهوه او را متولد کرده، یا این‌که او از الهه فجر بر روی کوه مقدس متولد شده است (مزایم، ۱۱۰: ۳)».^[39] اما «با وجود همه استعاره‌های اسطوره‌ای که درباره تولد یک پادشاه هستند، در قوم اسرائیل هیچ بیانی از یک مفهوم متافیزیکی درباره الوهیت پادشاه یا رابطه او با یهوه نمی‌یابیم. واضح است که پادشاه به وسیله پسرخواندگی پسر یهوه دانسته شده است».^[40] در واقع احتمالاً تنها جایی که یک تدهین شده خداوند در اسرائیل، به صورت جسمانی، پسر خدا دانسته شده، داستان تولد عیسی از باکره در اناجیل متی و لوقا است. اما معنای جسمانی پسر بودن برای خدا با گزارش تعمید عیسی در تعارض است، که در آن یکی از فرمول‌های قدیمی که در هنگام تاج‌گذاری پادشاه به کار می‌رفت، یعنی «تو پسر من هستی» (مزایم، ۲: ۷)، با ندایی آسمانی گفته شد.^[41] پس به نظر می‌رسد که از همین جا اندیشه پسر بودن برای خدا وارد سنت عبرانی شد؛ و این باور که عیسی در سلسله سلطنتی داوود قرار دارد و به کارگیری

عنوان مسیحا برای او، تصور پسر بودن او برای خدا را به وجود آورد. عبارت آغازین انجیل مرقس از همین باب است: «عیسی مسیح، پسر خدا». با رشد الهیات مسیحی در طی قرون، گذر مهم از «پسر خدا» به «خدای پسر» و شخص دوم تثلیث رخ داد. این تغییر موضع از تصویر شاعرانه، یعنی پسر خدا، به مفهوم تثلیثی، یعنی خدای پسر، از قبل در انجیل چهارم موجود بود و از آن زمان در کلیسا با تاریخی انگاشتن بدون نقد گزارشی که این کتاب از تعالیم عیسی ارائه می‌داد، معتبر به حساب می‌آمد؛ چون ویژگی انجیل چهارم این است که در آن مأموریت و پیام عیسی بر خود او به عنوان پسر خدا متمرکز است و این پسر بودن به معنایی خاص است که در واقع معادل خدای مجسد بودن اوست. در این انجیل، عیسی موضوع تبلیغ خویش است؛ و الهیات کلیسا عمدتاً از قرائتی که یوحنا از تعالیم عیسی ارائه می‌دهد پیروی می‌کند. این کتاب از این جهت قرائتی جدید است که در انجیل همنوا، که قدیمی‌ترند، تعالیم عیسی آشکارا نه بر خود او، بلکه بر ملکوت خدا متمرکزند.

به گمان من، در این تردیدی نیست که این خداانگاری عیسی تا اندازه‌ای، و شاید عمدتاً، در نتیجه تجربه مسیحی آشتی مجدد با خدا به وجود آمده است. بر زندگی جدیدی که عیسی شاگردانش را، و آنها به نوبه خود دیگران را، به آن وارد کردند، احساس باشکوه رحمت و محبت الهی حاکم بود. جوامع اولیه مسیحی با شناخت از رحمت پذیرنده خدا زندگی می‌کردند و مسرور بودند. برای آنها، به عنوان یهودیانی که تحت تأثیر سنت دیرپای قربانی کردن توسط کاهنان بودند، مسلم بود که «بدون ریختن خون آمرزش نیست» (عبرانیان، ۹: ۲۲). پس طبیعی بود که در ذهن خود از تجربه‌ای که به عنوان شاگرد عیسی، از آشتی با خدا داشتند، به اندیشه مرگ او به عنوان قربانی و کفاره منتقل شوند؛ و از این جا به این نتیجه برسند که به منظور این که مرگ عیسی کفاره‌ای کافی برای گناه انسان باشد، پس خود او باید الهی باشد.

بنابراین هم این طبیعی و قابل فهم بود که عیسی، که از طریق او انسان‌ها مواجهه‌ای سرنوشت‌ساز با خدا و یک زندگی جدید و بهتر را یافته بودند، به عنوان «پسر خدا» خطاب شود، و هم این که بعداً این تعبیر شاعرانه به صورت سخنی خشک و بی‌روح درآید و از تعبیر استعاره‌ای «پسر خدا» به تعبیر متافیزیکی خدای پسر، که در یک الوهیت تثلیثی هم‌ذات با پدر است، متحول شود. در آن محیط فرهنگی، این طریق

مؤثری برای بیان اهمیت عیسی به عنوان شخصی بود که انسان‌ها از طریق او مواجهه‌ای کاملاً متحول‌کننده با خدا پیدا می‌کردند. آنها زندگی جدید، قدرت جدید و هدف جدیدی را تجربه کرده بودند. آنها نجات یافته بودند و از ظلمت خودخواهی دنیوی به نور حضور خدا آورده شده بودند. و طریقه‌ای که در آن اهمیت عیسی با اسطوره‌شناسی و فلسفه اروپای سه قرن نخست بیان شد، از روی محافظه‌کاری که لازمهٔ دین است، زبان متعارف مسیحی گشت، و ما امروز وارث آنیم. اما نباید فراموش کرد که اگر بشارت مسیحی به جای غرب و امپراتوری روم، به سوی شرق و هندوستان می‌رفت، احتمالاً اهمیت دینی عیسی در فرهنگ هندویی با خطاب کردن او به مثابه «اوتارا^۱ الهی»، و در فرقه مهاییانه بودایی، که در همان زمان در هندوستان در حال رشد بود، با «بودی‌ستوه^۲» شمردن او، یعنی شخصی که به اتحاد با واقعیت نهایی دست یافته اما از روی رحمت به انسان‌ها و برای نشان دادن راه زندگی به دیگران در این جهان انسانی باقی مانده است، بیان می‌شد. این تعابیر در این فرهنگ‌ها بیانی مناسب برای یک واقعیت روحانی‌اند.

در گذشته مسیحیان عموماً زبانی را که دربارهٔ عیسی متداول بود به عنوان بخشی از سرسپردگی عملی خویش و بدون سؤال از منطقی بودن آن می‌پذیرفتند. آنها نمی‌پرسیدند که وقتی شخص می‌گوید «عیسی خدای پسر مجسد بود»، از چه نوع کاربرد زبانی استفاده می‌کند. آیا این یک گزارهٔ ناظر به واقع است (یک گزارهٔ مرکب که ظاهراً دربارهٔ واقعیات تجربی یا متافیزیکی است)، یا این‌که یک تعهد را می‌رساند، یا داوری ارزشی می‌کند؟ و آیا معنای آن حقیقی یا مجازی یا نمادین یا اسطوره‌ای یا شعری است و یا غیر آن؟ چنین سؤالاتی هر چند اغلب به صورت غیرمستقیم مطرح بوده‌اند، اما تنها در دورهٔ اخیر که در آن توجه فلسفه به صورت منظم معطوف به کاربرد زبان، و از جمله زبان دین، شده است، به صورت مستقیم مطرح شده‌اند. ما که در جهان فرهنگی خویش زندگی می‌کنیم، به طور طبیعی، و در واقع به ناچار، این سؤالات را می‌پرسیم.

باید این سؤالات را به‌ویژه به مسیح‌شناسی دو طبیعتی شوراهای نیقیه و کالسدون، که سرانجام به صورت آموزهٔ راست‌کیشی مسیحی در آمد، متوجه کنیم. این مسیح‌شناسی تا اندازه‌ای متافیزیکی و تا اندازه‌ای تجربی است: تجربی است چرا که می‌گوید عیسی

انسان بود، متافیزیکی است چرا که می‌گوید عیسی خدا بود. پس اگر بین یک گزاره حقیقی (چه تجربی و چه متافیزیکی) و گزاره‌های مجازی، شعری، نمادین و اسطوره‌ای تمیز قائل شدیم باید بگوییم که مقصود وضع‌کنندگان فرمول نیقیه‌ای این بود که به صورت حقیقی فهم شود. این فرمول بیان می‌کند که عیسی حقیقتاً (نه مجازاً) خدا بود، و همچنین حقیقتاً (نه مجازاً) انسان بود. الوهیت او به این معنا نیست که شبیه خدا بود یا به تعبیر شاعرانه خدا بود یا چنان‌که گویی خدا بود؛ او واقعاً و حقیقتاً خدای مجسد بود، و همچنین واقعاً و به درستی و حقیقتاً یک انسان بود.

امروزه سؤال مهم درباره این آموزه این است که آیا هیچ معنای غیرمجازی در آن هست یا نه. واضح است که این به صورت حقیقی معنا دار است که گفته شود عیسی یک انسان و جزئی از جریان تکوینی حیات انسانی بود؛ از نظر هوش، اطلاعات و نیرو محدود بود و در حصار محیطی فرهنگی و جغرافیایی خاص قرار داشت. اما این چه معنایی می‌دهد که گفته شود این انسان شخص دوم تثلیث مقدس بود؟ در عصر آبای کلیسا بسیاری کوشیدند تا معنایی برای این بیابند، اما همه غیر قابل قبول (یعنی بدعت‌آمیز) تلقی شدند. اگر همراه با «طرفداران پسرخواندگی»^۱ گفته شود که عیسی یک انسان بود که به خاطر شایستگی روحانی‌اش به فرزندی خدا پذیرفته شد، هر چند (همان‌طور که دیدیم) این نظریه با اندیشه اصلی یهود مبنی بر پسر خوانده بودن پادشاه برای خدا مطابق بود، اما «هم‌ذات بودن عیسی با پدر» را بر نمی‌تافت. همین‌گونه بود پیشنهادی که می‌گفت عیسی یک انسان بود که روح القدس به صورتی ویژه در او سکنا گزیده بود، یا، به تعبیر جدید، مثال عالی مسئله «پارادوکس فیض»^۲. همچنین این گفته کافی دانسته نشد که عیسی انسانی بود که در برابر اراده خدا تسلیم محض بود؛ چون این نظریه شأن الهی او را به عنوان لوگوس ازلی و شخص دوم تثلیث تصدیق نمی‌کند. و باز این پیشنهاد (آپولیناریس)^۳ که در عیسی لوگوس ازلی جای نفس ناطقه را گرفته بود، در حالی که «نفس حیوانی» و بدن او انسانی بود، الوهیت عیسی را به قیمت نفی انسانیت او تأیید می‌کرد؛ چون بر اساس این دیدگاه خود اصلی عیسی الهی بود نه انسانی. در مقابل همه این نظریه‌ها، که تلاش‌هایی خیرخواهانه برای معنا دار کردن فرمول خدا - انسان بودند، راست‌گویی بر دو طبیعت انسانی و الهی، که در یک عیسی مسیح تاریخی ملازم

1. Adoptionists

2. Paradox of grace

3. Apollinaris

همدیگرند، تأکید می‌کرد. اما راست‌کیشی هرگز نمی‌توانست معنا و محتوایی به این عقیده بدهد. این عبارت به شکل کلماتی است که معنای معینی ندارند؛ چون این‌که بدون توضیح گفته شود عیسای ناصری تاریخی خدا نیز بود، به همان اندازه بی‌معناست که گفته شود این دایره، که با مداد روی کاغذ رسم شده، همچنین یک مربع است. به چنین عبارتی باید محتوای معنایی داد، و در مورد زبان تجسد هر محتوایی که تاکنون پیشنهاد شده سرنوشتی جز رد شدن نداشته است. فرمول شورای کالسدون، که نقطه پایان آن همه تلاش بود، صرفاً تکرار می‌کند که عیسی هم خدا و هم انسان بود، اما هیچ تلاشی برای تفسیر این فرمول نمی‌کند. بنابراین معقول به نظر می‌رسد که چنین نتیجه گرفته شود که نکته واقعی و ارزش آموزه تجسد اخباری نیست، بلکه بیانی است؛ از یک واقعیت متافیزیکی خبر نمی‌دهد، بلکه برای بیان یک ارزش‌گذاری و برانگیختن یک نگرش است. آموزه تجسد نظریه‌ای نیست که انسان باید قادر به شرح و بیان آن باشد، بلکه - به تعبیری که در طول تاریخ مسیحیت به صورت گسترده‌ای به کار می‌رفته - یک سرّ است. به نظر من اگر بگویم عقیده تجسد الهی یک عقیده اسطوره‌ای است، ویژگی آن را بهتر بیان کرده‌ایم. و من «اسطوره» را در معانی زیر به کار می‌برم: یک اسطوره داستانی است که گفته می‌شود، اما به معنای لفظی آن واقعیت ندارد؛ یا یک عقیده یا تصویری است که برای فردی یا چیزی به کار می‌رود، اما این کاربرد به معنای حقیقی لفظی نیست، بلکه نگرشی خاص را در شنوندگان طلب می‌کند. بنابراین، حقیقت یک اسطوره از نوع حقیقت عملی است که عبارت است از متناسب بودن یک نگرش با متعلق خودش. این‌که عیسی خدای پسر مجسد بود به معنای لفظی آن حقیقت ندارد؛ چون هیچ معنای حقیقی ندارد، بلکه به کارگیری یک مفهوم اسطوره‌ای برای عیسی است و کارکرد آن شبیه کارکرد مفهوم فرزندی خداست که در جهان باستان به پادشاه نسبت داده می‌شد. این تعبیر در مورد عیسی به صورتی قطعی نقش او را به عنوان نجات‌دهنده از گناه و جهل و عطاکننده زندگی جدید بیان می‌کند؛ این زبان راهی است برای اعلام اهمیت عیسی برای جهان؛ و آن بیانگر تعهد یک شاگرد نسبت به عیسی به عنوان مولای شخصی خویش است. او کسی است که ما در اطاعت از او خود را در حضور خدا دیده‌ایم و معنایی خدایی برای زندگی خویش یافته‌ایم. او سرمشق و نمونه مناسب انسانیت واقعی است که در ارتباط کامل با خدا قرار دارد. او به قدری بالاتر از ما

در «جهت» خدا قرار دارد که به عنوان واسطه نجات بین ما و آن واقعیت نهایی واقع شده است. و همه اینها خلاصه‌وار و به بیانی روشن و ملموس در این زبان اسطوره‌ای درباره عیسی آمده است که او پسر خدا بود که «به خاطر ما انسان‌ها و برای نجات ما از آسمان‌ها فرود آمد و به وسیله روح القدس و مریم عزرا جسم گرفت و انسان شد و تحت حکومت پونتئوس پیلاتوس به خاطر ما به صلیب رفت و رنج کشید و دفن شد، و در روز سوم مطابق متون مقدس دوباره برخاست، و به آسمان‌ها صعود کرد، و در سمت راست پدر نشست است، و با شکوه و جلال برای داوری زندگان و مردگان باز خواهد گشت و حکومت او را پایانی نخواهد بود» (اعتقاد نامه نیکیه).

برای بیش از هزار سال نمادهای عیسی از قبیل پسر خدا، خدای پسر، خدای مجسد، لوگوس جسم گرفته، به خوبی اهداف خود را برآوردند. اینها در دوران حیات کلیسا تعابیر مؤثری از سرسپردگی به عیسی به عنوان سید و مولی برای انسان‌های بی‌شماری بوده‌اند. این چندان مهم نیست که این تعابیر فوراً در ذهن مسیحیان، به جای نماد، ترکیب‌هایی با معانی حقیقی لفظی گرفته شدند. احتمالاً این اجتناب‌ناپذیر بود و با تفسیر لفظی کتاب مقدس در همان دوره همگون بود. از دیدگاه یک انسان قرن بیستمی این کاربرد کتاب مقدس همیشه خطا بوده است؛ با این حال احتمالاً این تفسیر لفظی تا زمانی که با دانش رو به رشد انسان در تعارض نبود، ضرر نسبتاً کمی داشت. اما این تعارض در قرن هفدهم آغاز گشت و در قرن نوزدهم به اوج خود رسید، و مفسران پای‌بند به لفظ متون مقدس به این موضع خطا کشیده شدند که ابتدا آنچه را ستاره‌شناسی و سپس آنچه را باستان‌شناسی و زیست‌شناسی کشف می‌کرد، انکار کنند.

امروزه وقتی گذشته را از نظر می‌گذرانیم، درمی‌یابیم که مردان کلیسا قادر نبوده‌اند علوم تجربی را به عنوان نعمتی که در نهایت خدادادی است بپذیرند و از به‌کارگیری این دستاوردها برای فهم وسیع‌تر و مناسب‌تر کتاب پرهیز کرده‌اند؛ و این ضرر زیادی به آرمان مسیحیت زده است. بسیاری از ما اکنون این را می‌فهمیم که چیزی شبیه همین امر در مورد تفسیر لفظی زبان اظهار اخلاص ما نسبت به عیسی، که در اصل شاعرانه و نمادین بوده، صدق می‌کند. چون اگر زبان «پسر خدا، خدای پسر، خدای مجسد» را تحت‌اللفظی تلقی کنیم، مستلزم این است که تنها از طریق عیسی می‌توان خدا را به اندازه کافی شناخت و به او پاسخ داد؛ و همه زندگی‌های دینی نوع بشر که خارج از جریان ایمان

یهودی - مسیحی قرار دارند، بالملازمه از دایره نجات خارج می‌شوند. تا زمانی که مسیحیت یک تمدن عمدتاً مستقل بود و تنها تماس و همکاری جزئی با بقیه انسان‌ها داشت، این ملازمه زبان چندان زیادی نداشت. اما با ورود رومی مسیحیان و مسلمانان، و نیز با توسعه روزافزون جبهه استعمار اروپا در سراسر شرق، تحت‌اللفظی گرفتن زبان اسطوره‌ای ارادت مسیحیان به عیسی، تأثیر تفرقه‌افکنانه‌ای بر ارتباطات بین اقلیتی از انسان‌ها که در محدوده سنت مسیحی زندگی می‌کردند و اکثریتی که خارج از آن و در جریان‌های زندگی‌های دینی دیگر قرار می‌گرفتند، داشته است.

به تعبیر الهیاتی، مشکلی که با مواجهه مسیحیان با جهان‌های مذهبی دیگر پدید آمده این است که اگر عیسی حقیقتاً خدای مجسد بود و اگر تنها با مرگ او نجات انسان‌ها ممکن شد و تنها با لیبیک به او انسان‌ها می‌توانند شایستگی این نجات را بیابند، پس ایمان مسیحی یگانه دروازه حیات ابدی است. از این نتیجه گرفته می‌شود که اکثریت قاطعی از نژاد انسانی تاکنون نجات نیافته‌اند. اما آیا این باورکردنی است که خدای محبت و پدر همه انسان‌ها چنین مقرر کرده باشد که تنها کسانی که در یک برهه از تاریخ انسانی متولد شده‌اند، نجات یابند؟

آیا چنین عقیده‌ای که خدا را به عنوان یک خدای قبیله‌ای معرفی می‌کند که متعلق به غرب عمدتاً مسیحی است بسیار تنگ‌نظرانه نیست؟ بنابراین عالمان الهیات اخیراً حاشیه‌هایی بر الهیات قدیم در این باره زده‌اند که انسان‌های پارسای دیگر ادیان ممکن است مسیحی باشند، بدون این که آن را بشناسند، یا ممکن است مسیحیان ناشناخته باشند، یا ممکن است به کلیسای نامرئی تعلق داشته باشند، یا ممکن است ایمان ضمنی داشته باشند و هرگاه مایل باشند تعمیم می‌یابند، و مانند اینها. همه این نظریه‌ها، که تاحدی ساختگی هم هستند، برای تطبیق بین یک الهیات ناقص با واقعیت‌های جهان خدا می‌کوشند. همه این تلاش‌ها خیرخواهانه‌اند و باید از آنها همان‌طور که هستند استقبال کرد. اما در نهایت این تلاش‌ها جز چسبیدن به پوسته‌های از مغز تهی شده آموزه قدیمی که زمان آن گذشته است، نیست.

ظاهراً این روشن است که ما امروزه به سوی دست‌یابی به یک دیدگاه دینی جهانی فراخوانده می‌شویم که هم به برابری همه انسان‌ها در پیشگاه خداوند توجه می‌کند و هم در عین حال تنوع راه‌های خدا در جریان‌های مختلف زندگی انسانی برایش بی‌معنا

نیست. از یک سو باید محبت یکسان خداوند به همه انسان‌ها و نه فقط به مسیحیان و اجداد روحانی عهد قدیم آنها را تصدیق کنیم؛ و از سوی دیگر باید اعتراف کنیم که در گذشته، با توجه به واقعیت‌های جغرافیایی و امکانات فنی، هرگز امکان این نبوده که برای همه زمین یک وحی فرستاده شود. پرده برداری خدا از خویشتن که از طریق اختیار انسان‌ها و شرایط موجود تاریخ جهان به فعلیت درآمده، ناگزیر باید شکل‌های مختلف به خود می‌گرفت. بنابراین ما باید مشتاق باشیم که در تمام زندگی‌های دینی نوع بشر، نقش خدا را ببینیم و با انسان‌ها در همان حالت «دین طبیعی» آنها، با همه نابسامانی‌ها و خشونت‌های آن، به وسیله لمح‌های عظیم و حیانی که در بن ادیان بزرگ جهان قرار دارد، به بحث و گفت و گو بنشینیم؛ ما باید از این منظر تکثرگرایانه به مسیحیت نگاه کنیم. به هیچ وجه این‌جا جای آن نیست که به موازات این رشته‌های دینی یک الهیات ادیان ایجاد کنیم که مسائل زیادی را که این طرز تلقی مطرح می‌کند، به حساب آورد؛ من در کتاب خدا و جهان ادیان^[42] تلاش کرده‌ام که چنین کاری را انجام دهم و خوانندگان را به آن ارجاع می‌دهم. به نظر من، در نهایت باید چیزی شبیه این را بگوییم: همه نجات‌ها، یعنی هر متحول کردن حیوانات انسانی به فرزندان خدا، عمل خداست. ادیان مختلف برای خدایی که برای نجات انسان‌ها عمل می‌کند، نام‌های مختلفی دارند. مسیحیت برای این چندین نام متداخل دارد: لوگوس ازلی، مسیح کیهانی، شخص دوم تثلیث، خدای پسر، روح القدس. با استفاده از تعابیر مسیحی می‌توان گفت اگر ما «خدایی که برای انسان عمل می‌کند» را لوگوس می‌نامیم، پس باید بگوییم که همه نجات‌ها، در همه ادیان، عمل لوگوس است و نیز انسان‌ها در فرهنگ‌ها و ادیان مختلف با تصاویر و نمادهای مختلف خود ممکن است با لوگوس مواجه شوند و نجات یابند. اما نمی‌توانیم بگوییم که همه نجات‌یافتگان به وسیله عیسای ناصری نجات یافته‌اند. زندگی عیسی یکی از نقاطی است که لوگوس، یعنی خدای در ارتباط با انسان، در آن عمل کرده است؛ و این تنها نقطه‌ای است که از حیث عمل نجات با مسیحیان سر و کار دارد. اما نه از ما خواسته می‌شود و نه حق داریم که ادعا کنیم که لوگوس در هیچ جای دیگری در زندگی انسانی عمل نکرده و نمی‌کند. بر عکس ما باید با شور و شعف اعتراف کنیم که حق اعلی در آگاهی انسان‌ها برای رهایی یا «نجات» آنها به راه‌های مختلف در شکل‌های زندگی هندی، سامی، چینی، آفریقایی و... عمل کرده است.

و سرانجام، آیا مکاشفه ما از لوگوس، یعنی از طریق زندگی عیسی، باید در دسترس همه نوع بشر قرار گیرد؟ البته جواب مثبت است؛ پس بنابراین مکاشفات خاص دیگری که در زندگی انسانی از لوگوس صورت گرفته، در انبیای بنی اسرائیل، در بودا، در اوپانیشادها و بهگودگیتا، در قرآن و غیر اینها - باید همچنین در اختیار همه قرار گیرد. هدیه ویژه‌ای که مسیحیت در اختیار جهان می‌گذارد این است که انسان‌ها باید عیسی را بشناسند و او را در زندگی دینی خود جای دهند - نه به معنای جایگزینی، بلکه برای تعمق بخشیدن و توسعه دادن ارتباط با خدا که قبلاً در سنت خویش برقرار کرده‌اند. ما نیز به نوبه خود می‌توانیم به وسیله نعمت‌های الهی که از طریق دیگر ادیان آمده، بر غنای معنوی خویش بیفزاییم. چون ما نباید ادیان را به مثابه موجوداتی انعطاف‌ناپذیر که هر یک ویژگی‌های ثابت خویش را دارند، به حساب آوریم. آنها جریان‌های پیچیده‌ای از حیات انسانی‌اند که مدام در حال تغییرند، هرچند این تغییر در برخی از دوره‌ها چنان کند است که به سختی دیده می‌شود و در دیگر دوره چنان سریع است که بقای آن به خطر می‌افتد و چندان قابل تشخیص نیست. به نظر می‌رسد که مسیحیت در دوره طولانی قرون وسطا در واقع راکد بوده، اما امروزه ظاهراً به صورت حیرت‌آوری در حال تغییر است؛ و ادیان شرق اکنون در حال خروج از حرکت آرام دوره‌های «میان» و ورود به حرکت‌های توفانی انقلاب‌های علمی، تکنولوژیکی فنی و فرهنگی‌اند. علاوه بر این اکنون ادیان با همدیگر به شیوه‌ای نو و به عنوان بخش‌هایی از جهان یگانه انسانیت مشترک ما برخورد می‌کنند. آنها برای اولین بار با صلح و صفا با هم برخورد می‌کنند و یکدیگر را تنوعاتی در شعور جهانی آدمیان می‌دانند که به وسیله شبکه‌های پیچیده ارتباطات جدید که هر روز پیچیده‌تر می‌شود، به وجود آمده است. آنها در این وضعیت جدید ضرورتاً بر همدیگر تأثیر روزافزونی می‌گذارند. این تأثیر هم وسیله جذب عناصری است که هر یک در دیگران نیکو می‌یابند و هم به خاطر تمایل شدید به این است که در مقابل غیردینی شدن روزافزونی که در سراسر جهان وجود دارد، با هم متحد شوند. بنابراین ما انتظار یک مشارکت دسته‌جمعی در اندیشه‌ها و عقاید دینی داریم، مانند آنچه قبلاً در تأثیر «انجیل اجتماعی» مسیحیت در آیین هندو و در تأثیر تأملات روحانی سنت‌های هندویی و بودایی بر غرب رخ داد. این نفوذ ارزش‌های مثبت اکنون، در مورد همه برنامه‌های عملی، جای تلاش برای تغییر کیش پیروان یک دین جهانی به

دیگری را گرفته است. در مورد مسیحیت، اکنون می‌بینیم سیاست قدیمیِ مأموریتِ تبلیغی برای تغییر کیش جهان، که عمدتاً در بزرگ‌راهی حرکت می‌کرد که نظامیان و تاجران غربی گشوده بودند، شکست خورده است؛ و از آن‌جا که عصر سلطهٔ سیاسی و دینی غرب به پایان رسیده، پس امیدی به بازسازی آن نیست. از این پس تبلیغ مسیحی در مناطقی که یکی دیگر از ادیان جهانی بر آن حاکم است، باید بر جاذبه‌های مثبت شخص عیسی و تعالیم او و چگونگی زندگی‌ای که با ارادت به او گذرانده می‌شود متکی باشد، نه بر قدرت یک فرهنگ بیگانه که می‌خواهد خود را بر ملت‌هایی که از نظر سیاسی ضعیف و از نظر اقتصادی توسعه نیافته‌اند تحمیل کند. علاوه بر این، ما باید عیسی و زندگی مسیحی را به گونه‌ای معرفی کنیم که با اعتراف جدید خودمان مبنی بر ارزشمند بودن دیگر ادیان بزرگ جهانی و این‌که آنها هم، در بهترین حالتشان، راه‌هایی برای نجات‌اند سازگار باشد. بنابراین ما نباید بر تصویری از عیسی پافشاری کنیم که اغلب در چارچوبی به وجود آمده است که افکار غربی طی قرن‌ها اطراف او ایجاد کرد. هدیهٔ جهان مسیحیت به جهان عیسی است، همان مرد ناصری که کمتر شناخته شده است اما با این حال تأثیر او در ذهن انسان‌ها تصاویر چنان قدرتمندی ایجاد کرده که او برای میلیون‌ها نفر راه و حقیقت و زندگی است. در فرهنگ‌های مختلف و شرایط متغیر تاریخ او باز هم می‌تواند تصاویر تازه ایجاد کند و می‌تواند سید و مولا و منجی انسان‌ها به طریقه‌های دیگر گردد. چون در جریان‌های مختلف زندگی انسانی و اکنش ایمانی نسبت به عیسی می‌تواند خود را در اسطوره‌های دینی بسیار متنوعی نشان دهد؛ و نباید اجازه داده شود که اسطورهٔ غربی ما یعنی «تجسد پسر خدا» نقش یک نقاب آهنینی را بگیرد که عیسی تنها از ورای آن می‌تواند با نوع بشر سخن بگوید. عیسایی که برای جهان است، نه ملک یک سازمان انسانی به نام کلیسای مسیحی است و نه باید در ساختارهای نظری آن محدود شود.

ما در زندگی و اندیشهٔ گاندی، پدر هند جدید، نمونه‌ای از تأثیر شدیدی را که عیسی و تعالیم او بر پیروان یک دین دیگر داشته است می‌یابیم؛ افراد بسیار زیادی گاندی را یکی از بزرگ‌ترین قدیسان قرن بیستم دانسته‌اند؛ او آزادانه به تأثیر عمیق عیسی بر خود اعتراف می‌کند. یکی از افرادی که عمر خود را مخلصانه در تبلیغ در هند گذرانده، یعنی

ای. استنلی جونز، درباره گاندی می گوید: «مرد کوچکی که با نظامی که من در آن قرار دارم مبارزه می کرد، به من درباره روح عیسی شاید بیش از هر انسان دیگر شرقی یا غربی آموخت». او گاندی را این گونه توصیف می کند: «او از بیشتر مسیحیان مسیحی تر بود».^[43] گاندی می گوید عهد جدید آرامش و شمع نامحدودی به او داده است.^[44] و باز می گوید: «هر چند من نمی توانم بگویم که به معنای فرقه ای یک مسیحی ام، اما سرمشق رنج عیسی عاملی است در شکل گیری ایمان من که در آرامشی ریشه دارد که بر همه افعال من حاکم است».^[45] با این حال او یک هندو باقی ماند. او هرگز نمی توانست الهیات مسیحیت راست کیش را بپذیرد.

او می گوید: «من نمی توانم باور کنم که عیسی یگانه پسر متجسد خدا باشد و فقط کسی که به او ایمان آورد به زندگی ابدی دست یابد. اگر خدا می توانست پسر داشته باشد، همه ما پسران او بودیم».^[46] بنابراین گاندی تحت تأثیر عیسی بود، اما نه آن گونه که او از پشت پنجره رنگین الهیات نیقیه ای نمایان است، بلکه آن گونه که او خود را از طریق عهد جدید و بالاتر از هر چیز، در موعظه روی کوه نشان می دهد:

پس عیسی برای من به چه معناست؟ به نظر من او یکی از بزرگ ترین معلمانی بود که بشریت به خود دیده است. به نظر پیروانش او یگانه پسر متولد از خدا بود. آیا پذیرش و عدم پذیرش من نسبت به این اعتقاد بر میزان تأثیر عیسی در زندگی من تأثیر دارد؟ آیا همه شکوه و عظمت تعالیم و مذهب او از من دریغ می شود؟ من نمی توانم چنین اعتقادی داشته باشم. برای من این به معنای تولد معنوی است. به بیان دیگر، تفسیر من این است که کلید نزدیکی عیسی به خدا، زندگی خود اوست. او به گونه ای که هیچ کس دیگر نمی توانست، روح و اراده خدا را بیان کرد. بدین معنا است که من او را پسر خدا می بینم و می شناسم.^[47]

تأثیر دیگر عیسی، آن گونه که من امیدوارانه پیش بینی می کنم، هم در درون و هم در بیرون کلیسا خواهد بود. در درون، که بی تردید به کارگیری زبان عبادی سنتی ادامه خواهد یافت، از عیسی به عنوان «پسر خدا»، «خدای پسر»، «لوگوس مجسد» و «خدا - انسان» سخن گفته می شود. اما آگاهی نسبت به خصلت اسطوره ای این زبان افزایش خواهد یافت، همان گونه که مبالغه قلبی در سرودهای مذهبی و نیایش ها و مواعظ و دیگر انواع اظهار هنرمندانه حالات شاعرانه ایمان و عشق بسیار طبیعی است. ما

امیدواریم که مسیحیت بنیادگرایی الهیاتی خویش و تفسیر لفظی از عقیده تجسد را ترک کند، چنان‌که عمدتاً از بنیادگرایی در کتاب مقدس دست برداشته است. برای مثال همان‌طور که داستان‌های شش روز خلقت جهان و هبوط آدم و حوا پس از وسوسه ایشان توسط مار در باغ عدن اکنون اسطوره‌های عمیق دینی که وضعیت انسانی ما را به تصویر می‌کشند، دانسته می‌شود، همین‌طور داستان پسر خدا که از آسمان فرود آمده و به صورت یک کودک انسانی متولد شده است، بیانی اسطوره‌ای از اهمیت زیاد مواجهه با شخصی که ما خود را در حضور او در حضور خدا می‌یابیم، تلقی خواهد شد. پشت سرگذاشتن بنیادگرایی کتاب مقدس در طی فرایندی چنان‌کند و دردآور رخ داد که متأسفانه باعث تشویش و شقاق در کلیسا شده است و ما هنوز در میان نزاع بین مسیحیت آزاداندیش و مسیحیتی که در آن بنیادگرایی ادامه دارد، یا در این زمان رونق مجدد یافته است، زندگی می‌کنیم. کلیسا هنوز نتوانسته است راهی برای جمع بین بصیرت‌های عقلانی و اخلاقی یکی با شور و شوق و تعهد عاطفی دیگری پیدا کند. آیا عبور از بنیادگرایی الهیاتی آسان‌تر است و تشتت کمتری را باعث می‌شود؟ اگر جواب منفی باشد در این صورت آینده نفوذ عیسی ممکن است بیشتر بیرون کلیسا باشد تا درون آن؛ او به مثابه انسانی است که سرنوشت جهانی دارد و سرمشق و تعالیمش ملک مشترک جهانیان خواهد بود که به صورت‌های مختلف به همه سنت‌های بزرگ دینی و همچنین دنیوی وارد می‌شود. من نمی‌توانم هیچ ادعای پیشگویانه‌ای درباره نحوه ورود خدا به آینده آدمیان کنم. اما همه کسانی که به وجود خدا معتقدند باید باور داشته باشند که او به گونه‌هایی که خود می‌داند در قرن‌هایی که می‌آید با انسان‌ها خواهد بود؛ و همه کسانی که عمیقاً تحت تأثیر زندگی و کلمات عیسی بوده‌اند و با آنها متحول شده‌اند، با اطمینان انتظار خواهند داشت که این شخصیت محوری اناجیل ایفای نقش خویش را در رفتار و تعامل خدا با ما ادامه دهد.

پي نوشتها

1. Tervor Ling, *A History of Religion East and West*, Macmillan 1968, p.87.
2. B. H. Streeter, *The Buddha and the Christ*, Macmillan 1932, p.83.
3. Irenaeus, *Against Heresies*, bk. II, ch. 31, para. 2.
4. G. B. Caird, «The Christological Basis of Christian Hope», *The Christian Hope*, SPCK 1970, p.10.
5. R. H. Fuller, *The Foundations of New Testament Christology*, Fontana 1969, p.34.
6. S. Mowinckel, *He That Cometh*, trans., G. W. Anderson, Blackwell 1959, p.67.
7. Ibid., p.78.
8. Mark, 1.11. The quotation from Psalm 2.7 continues: «You are my son, today I have begotten you», this completion also occurring in some manuscripts of the account of the baptism in Luke 3.22.
9. John Hick, *God and the Universe of Faiths*, Macmillan, London 1973, and St Martin's Press, New York 1974. Fontana edition 1977.
10. E. Stanley Jones, *Mahatma Gandhi: An Interpretation*, Hodder & Stoughton 1984, pp.12 and 76.
11. M. K. Gandhi, *What Jesus Means to Me*, compiled by R. K. Prabhu, Navajivan Publishing House, Ahmedabad 1959, p.4.
12. Ibid., p.6.
13. M. K. Gandhi, *An Autobiography: The Story of my Experiments with Truth*, 1940, Beacon Press, Boston 1957, p.136.
14. *What Jesus Means to Me*, pp.9-10.

